

## یادداشت نگارنده :

این رساله در سال ۱۳۸۱ نوشته شده و افکار آقای عزیز "نعیم" را در مورد شادروان میر غلام محمد "غبار" مورد مذاقه قرار داده بود. ولی هنوز به نشر نه رسیده بود که آقای عزیز "نعیم" پدرود حیات گفتند که در نتیجه از چاپ آن عجالتا صرف نظر به عمل آمد. از اینکه در سالهای اخیر طرفداران سلطنت و ریزه خواران دربار خاندان نادری با توسل به اوضاع نا بسامان کشور در صدد آن شده اند تا از آن خاندان که مصایب فراوانی بر مردم افغانستان روا داشتند و زمینه بلایای متعددی را فراهم ساختند، فرشته های آسمانی بتراشند. بنا بر آن نگارنده لازم دید تا افکار یک تن از افرا این خاندان را در مورد شخصیت مبارز و تاریخ نویس شهیر کشور که سالهای متمادی را در زندان خاندان حکمران و در تبعید گذرانید، به نقد بکشد. نگارنده از پورتال «افغانستان آزاد - آزاد افغانستان» متشکر است که زمینه نشر این رساله را آماده ساختند.

## داوریهای آقای عزیز "نعیم" در مورد کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" و مؤلف آن شادروان میرغلام محمد "غبار"

المان، ۲۲ اگست ۲۰۰۸

داکتر عبدالحنان روستایی

اول: سخنی با خواننده ارجمند:

جلد دوم کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" که در سال ۱۹۹۹ در امریکا انتشار یافت، واکنشهای مختلف را در قبال داشت. عده ای نشر این کتاب را ضروری و درست دانسته، اهمیت علمی و تاریخی آنرا تأیید نموده و از مؤلف آن "غبار" تمجید بعمل آوردند، چنانچه محافل با شکوهی پیرامون یادبود "غبار" در کشور های همسایه، در اروپا و امریکا دایر گردید که در آنها نه تنها افغانها، بلکه اتباع کشورهای خارجی نیز اشتراک و سخنرانی نمودند. عده دیگر، برعکس، هم بر محتویات کتاب و هم بر مؤلف آن تاخت و تازهای دشمنانه نموده و تبلیغات وسیعی را بر ضد آن براه انداختند. گروه دومی شامل آن افرادی میگردد که یا خود در جنایات خاندان حکمران سهیم بودند و یا بازماندگان کسانی اند که یار و یاور آن خاندان بوده و اینک در آئینه قد نمای تاریخ، صورت اصلی شان را ناخواسته می بینند.

جلد اول "افغانستان در مسیر تاریخ" اینچنین واکنش منفی را در قبال نداشت. زیرا که از یک جانب قشر روشنفکر و تحصیل کرده جامعه به قول آقای عزیز "نعیم" همانند "توتیا" برای دسترسی به آن می تپیدند تا برای اولین بار هویت و شخصیت سیاسی و تاریخی حکام خود کامه و اسلاف مستبد شان را در پرتو آن بطور واقعی ببینند، از طرف دیگر موضوعات مورد بحث آن از ازمناه دور تا پایان سلطنت شاه امان الله را در بر میگيرد و آنانیکه مرتکب خطایای تاریخی شده بودند دیگر وجود نداشتند. علاوه بر این در خاندان حکمران به ندرت کسی سراغ می شد که کتابی به آن بزرگی و کیفیت را مطالعه و تحلیل کرده بتواند. درحالیکه جلد دوم، اوضاع و احوال کشور را از اغتشاش سقوی تا رسیدن محمد داود به صدارت افغانستان، دربر میگيرد. به این ترتیب یک عده کسانی که در دوران اختناق صدارت محمد هاشم خان، شاه محمودخان و سراسر دوران سلطنت ظاهرشاه همکار و هم کاسه این خاندان بودند، اینک زبان اعتراض گشوده و بر کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" و نگارنده آن شادروان میرغلام محمد "غبار" حمله نموده و هر دو را به انتقادات بی پایه کشیده اند.

یکی ازین نوع نوشته ها مقاله آقای عزیز "نعیم" است که تحت عنوان "تاریخ چیست؟ و تاریخ نگار کیست؟" در شماره بیست و چهارم "میهن" که نشریه مشترک نهاد ملی میهن و انجمن افغانها در سویس است، در بهار سال ۱۳۸۰ به چاپ رسیده است.

طوریکه از مقاله آقای عزیز "نعیم" به درستی فهمیده میشود، ایشان کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" را دستاویز قرار داده تا بر مؤلف آن تاخت و تاز نمایند. چنانچه که آقای عزیز "نعیم" در نتیجه گیری از نقد بی پایه شان، بلاخره مؤلف کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" را به عنوان آدم غیر متین، "عاری از وقار و آراستگی علمی"، "عقده مند"، "حسود" و "از نگاه احساسات و تفکر بی موازنه" میدانند. کذا آقای عزیز "نعیم" صفات چون "انسان فاقد تفکر تاریخی"، "صحنه آراء" و "پروپاگاندچی" را به شادروان "غبار" نسبت داده و بلاخره او را به "جعل واقعات تاریخی" و "استبداد رأی" محکوم کرده و تا سطح یک انسان "واقعه نگار" تزلزلش میدهد.

البته نقد هر اثر علمی و تاریخی امر به جا بوده که هم نویسنده را کمک میکند که کمی ها و کاستی های خود را بداند و هم به خواننده معاونت مینماید تا ارزش اثر را دریابد، مشروط بر آنکه این نقد منطقی و سازنده بوده و از کینه توزی، قلب واقعات و دشمنی بدور باشد. متأسفانه عدۀ ازین نقد های که تا حال صورت گرفته از نوع دومی بوده، غرض الود و کین توزانه اند. از جمله هم نوشته آقای عزیز "نعیم" است که از همین دسته میباشد که اینک به معرض قضاوت خوانندگان قرار داده می شود. قبل از آنکه به سراغ این نوشته رویم باید متذکر شوم که چون جلد اول "افغانستان در مسیر تاریخ" کمتر مورد حمله قرار گرفته، بنا برآن ضرورتاً از جلد اول کتاب مذکور مآخذ آورده نشده و فقط به استناد متون جلد دوم که آماج اصلی انتقادات اند، بسنده گردیده. فلذا وقتی صفحه ویا صفحاتی بعنوان مآخذ یادآوری میشود، همانا صفحه ویا صفحات مربوط جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" است. نویسنده کوشیده است که انتقادات آقای عزیز "نعیم" را از متن جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" پاسخ گوید، تا باشد خوانندگان خود قضاوت نمایند که انتقادات وارده تا چه حد از واقعیت بدور و تا چه اندازه از حقیقت فاصله دارند. بنا بر اصل امانت داری هم گفته های آقای عزیز "نعیم" و هم نوشته های "غبار" مطابق اصل آن آورده شده اند.

دوم: داوریهای آقای عزیز "نعیم"

مقاله آقای عزیز "نعیم" را میتوان در سه بخش ارزیابی کرد: ۱- انتقاد به هردو جلد کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" ۲- انتقاد به شخصیت مؤلف میر غلام محمد "غبار" و ۳- فروعاتی در رابطه با هر دو موضوع فوق الذکر. گرچه همه موضوعات مقاله آقای عزیز "نعیم" قابل غور و سزوار مکتب بوده که اینجا مقاله طولانی مینماید ولی بخاطر جلوگیری از اطباب کلام اینک بخش های از آن در این نوشته به صورت بسیار مؤجز و کوتاه مورد مذاقه قرار گرفته و در آینه "افغانستان در مسیر تاریخ" منعکس میگردد.

۱ - انتقادات در مورد جلد اول و دوم "افغانستان در مسیر تاریخ":

آقای عزیز "نعیم" در خصوص ارزیابی کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" به انتقادات خود چنین آغاز مینمایند: انتقاد: "اگر تاریخ از نگاه ماهیت عبارت است از دریافت حقایق نسبت به ماضی، از روی اسناد و شواهد تاریخی که آن هم باید صحیح تصنیف و تفکیک شوند این دو جلد فاقد آن میباشد. اگر قسمت های دوره باستان و قرون وسطی را در این اثر که آنهم از روی کتب مروجه استفاده شده و به شیوه مارکسیزم تعبیر گردیده استثناء قرار دهیم، درقسمت های تاریخ جدید افغانستان هیچ یک مآخذ جدی بجز یگان ترجمه از مآخذ خارجی (غبار به زبانهای خارجی آشنا نبود) و یا نقل قولها از زبان هایی که امروز زنده نیستند و معلوم نیست که تا چه حد به حقیقت نزدیک می باشد، بکار رفته."

جواب: باید یاد آوری کرد که "غبار" قریب سی و پنج سال را در راه جمع آوری اسناد و شواهد تاریخی و نوشتن کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" صرف کرد و هر آنچه ممکن و مقدور بود، جمع، تصنیف و تفکیک کرده و به رویت آن این کتاب ارزشمند را نوشت. علاوهً "غبار" در پیشگفتار جلد اول تذکار داده که: "این کتاب بر تاریخ سیاسی افغانستان تکیه دارد تا به تاریخ اجتماعی آن". هکذا در همین پیشگفتار مینویسد که: "پس عجالتاً این کتاب باحث از حوادث مختصر تاریخ افغانستان است که گاهی بغرض حفظ ارتباط فضایی تاریخی با حوادث ماحول افغانستان، داخل طول و تفصیل بیشتر میگردد. گو اینکه در نظر اول زاید و خارج موضوع در نظر آید. در حالیکه بابها و فصل ها راجع به اصل تاریخ افغانستان مؤجز و مختصر است، زیرا هر موضوع از تاریخ کم نوشته شده کشور، خود محتاج مجلدات بیشتر است." "غبار" با اینکه در جلد اول کتاب ۱۰۸ مأخذ داده است، در پیشگفتار چنین یادآوری مینماید: "متأسفم که بواسطه اجتناب از افزونی مصارف چاپ، نمیتوانم نقشه ها و تصاویر مقتضی را درین کتاب بگنجانم. همچنین ترس از تورم کتاب مانع آن شد که فهرست اعلام تاریخی و جغرافیایی ضمیمه گردد.

و اما در رابطه با "غبار" و مأخذها و زبانهای خارجی باید به مفردات زیر توجه کرد:  
الف - منابع اصلی مطالعه "غبار" علاوه از زبانهای مروج افغانستان، عمدتاً عربی، ترکی و اردو بوده است. "غبار" انگلیسی را تا سرحد هضم و درک یک متن تاریخی و سیاسی بخوبی میدانست، اما با امانت کاری ای که ویژه گی خاصش بود، ترجمه متون انگلیسی را به مترجمان صاحب صلاحیت واگذار می شد.

ب - معلوم نیست منظور از "تاریخ جدید" افغانستان برای آقای "نعیم" چیست، زیرا هرگاه "تاریخ جدید" همان "افغانستان مدرن" باشد که نویسندگان عربی و بویژه امریکایی بکار میبرند، غبار نه تنها در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ"، بلکه در کتاب "احمد شاه بابا" که تقریباً سی سال پیش از آن در عالم تبعد و آنهم در قریه بالابلوک ولایت فراه، که غبار تصویر زنده آنرا در جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" ترسیم نموده است، نه تنها مأخذ های انگلیسی را با تمام دقایق آن آورده است، بلکه هرگاه دچار اشتباه نگردیم، شاید نخستین و یا از نخستین کسانی باشد که در مقدمه کتاب خود طرز استفاده از مأخذ های انگلیسی را نیز تذکر داده است.

ج - هرگاه منظور از مأخذ اسناد آرشیف ویسرای هند باشد، درینجا ملاحظاتی را باید بیافزاییم:  
- به گفته "تومن بی" مؤرخ انگلیس، بسیاری این اسناد جنبه اداری دارند و کمتر به کنه قضایای سیاسی میپردازند.  
- در صورت دسترسی به این اسناد، مؤرخ باید خود صاحب نظر باشد تا غش و ثمین را از هم تفکیک بتواند.  
- برای مطالعه این اسناد، مؤرخ و پژوهشگر باید معرفی خطی از یک مؤسسه تحقیقاتی یا مقام دولتی داشته باشد که "غبار" از هردوی این امتیاز بی بهره بوده و دایم تحت نظارت قرار داشت. وی به مشکل میتوانست برای امور شخصی به خارج مسافرت کند، تا چه رسد به تحقیق سیاست های استعمار.

- کثرت رجوع به این آرشیف ها، ایجاب ماهها انتظار و اقامت در هتل ها را مینماید که هرگاه بوسیله مؤسسات تحقیقاتی نباشد، به مشکل یک فرد میتواند از عهده آن بدر آید. "غبار" خود همیشه با تنگدستی دست و گریبان بوده است.

- در جلد اول "افغانستان در مسیر تاریخ" اسنادی که ارائه شده است میتواند با مهمترین کتب درین رابطه و از جمله با کتاب **The Emergence of Modern Afghanistan** نویسنده امریکایی **Vartan Gregorian** مقایسه گردد و دیده شود که آیا چیزی کمبود دارد و یا اینکه موثوقتر و معتبرتر است.

- بالآخره "غبار" یک بخش طولانی این "تاریخ جدید" را شخصاً زیسته و انیشیده است و بنا بر این خود به عنوان یک رکن استنادی میتواند حایز اعتبار باشد.

علاوه بر این، بهتر بود که آقای عزیز "نعیم" مینوشت که در این و یا آن فصل، این و یا آن سند و مدرک که جناب عزیز "نعیم" از آن با خبر ولی "غبار" از آن بیخبر بود، از قیدقلم مانده اند.

ببینیم "غبار" درین رابطه چه مینویسد: "در تابستان ۱۹۳۳ من هنوز عضو انجمن ادبی کابل و مشغول نوشتن مقالات و رسالات تاریخی راجع به افغانستان بودم. زیرا تاریخ عمومی افغانستان نوشته نشده و آنچه هم نوشته شده بود از آغاز نهضت میرویس خان هوتکی و دولت ابدالی افغانستان بود و بس. البته من در ابتداء و با عدم بضاعت، بیشتر مفردات یک تاریخ عمومی کشور را توسط مقالات و رسالات پراکنده در مجله سالنامه کابل (از قبیل: افغانستان و نگاهی به تاریخ آن، افغان در هندوستان و تاریخچه مختصر افغانستان) منتشر میساختم. گرچه این نوشته ها قطع نظر از نداشتن سرمایه تاریخی عصری و وارد نبودن در شق تاریخ، اکثراً ناقص و معیوب بود. نقص بزرگ دیگری هم داشت که عبارت بود از یک فضای تاریک سیاسی و اداری موجوده افغانستان. این فضای تاریک مانع آن بود که نویسندگان بتوانند آنچه را میدانند و میخواهند آزادانه روی کاغذ آورد. زیرا سلطنت سد سدیددی بعنوان سیاست روز و غیره در برابر هر فکر و عمل نویسندگان کشیده بود. حتی من مجبور بودم که در طی سی و چند سال سایر نوشته های خود را نیز ناقص و معیوب عرضه کنم. از قبیل کتابهای افغانستان به یک نظر، عرب و اسلام در افغانستان، احمدشاه ابدالی، ادبیات در عهد محمدزائی، امرای محلی افغانستان و غیره. علاوناً بدون اجازه و موافقت من نوشته هایم را دوایر مربوط حکومت تحریف و تعدیل میکردند. اولین اثر من که دست نخورده، همانا جلد اول "افغانستان در مسیر تاریخ" بود که دولت آنرا توقیف کرد و لهذا احتیاج به تحریف مطالب آن نداشت. معیناً من همین نوشته های ناقص و نامکمل را در داخل شرایط اداری و سیاسی آنروز، قدمی پیشرفته تر میدانستم، زیرا اقلماً موادی از مفردات تاریخ ماضی و طولانی افغانستان را در دسترس روشنفکران مبارز افغانستان میگذاشت و آنان را با درک سیر تاریخی بسوی پیش میراند." (ص ۱۳۸ و ۱۳۹).

اما در مورد جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" مأخذات زیادی از مطبوعات کشور آورده شده که آقای عزیز "نعیم" از آنها نمیتوانند انکار کنند. گذشته ازین، جلد دوم که قریب چهل سال تاریخ معاصر کشور را دربر میگیرد، مصادف است با دوران مبارزات آزادیخواهی کشور که "غبار" خود در عمق و فوران آنها قرار داشته و با جم غفیری از روشنفکرانی که قربانی دم و دستگاه خاندان حکمران شدند، در رابطه مستقیم بود. بناً "غبار" درست جریانات کشور را مشاهده کرده و مینوشت. در واقع "غبار" خود تاریخ زنده آن دوره بوده است. درین جا این سوال مطرح میشود که جناب عزیز "نعیم" که این همه حقایق کشور برای شان بهتر معلوم بود، چرا زحمت نوشتن آن حقایق را که از آن سخن میزنند متقبل نشدند. قابل توجه است که هر زمانیکه "غبار" مسئله حقوق مظلومان جامعه، عدالت خواهی و مبارزه ایشان را در روند تاریخ به ارزیابی میگردد، آنوقت آقای عزیز "نعیم" شلاق "چپگرایی" و "تحلیل تاریخ به شیوه مارکسیستی را مانند استبداد خاندان حکمران بر فرق مرحوم "غبار" حواله میکنند.

انتقاد: آقای عزیز "نعیم" در نوشته خود چنین ادامه میدهند: "هرچند که مرحوم غبار در صفحه ۱۳ جلد دوم چاپ ۱۹۹۹ امریکا از نامه های اعلیحضرت محمد نادرشاه و سپه سالار شاه محمود خان غازی عنوانی نورالمشایخ مجددی از آرشیف محمد معصوم مجددی یاد آوری کرده است. اما از روی آن نامه ها کدام ارتباطی که بیانگر نزدیکی این برادر ها با انگلیس باشد به نظر نمیخورد."

جواب: با این گفته جناب عزیز "نعیم" میخواهند ادعای خود را مبنی بر نبودن مأخذ که در بالا تذکر آن رفت، رد میکنند و ضمناً دو قضیه را عمداً باهم خلط کرده و واقعیت را میپوشانند.

اول: اینکه "غبار" در مورد هر دو نامه بالا چنین مینویسد: "برای فهمیدن اوضاع آنروزه پاکتیا" (ص ۱۲) و آنگاه به هردو نامه استدال میکنند. در این مورد "غبار" در خصوص روابط خاندان حکمران با دولت انگلیس اشاره نکرده است.

دوم: اینکه اثبات رابطه میان خاندان حکمران و انگلیس نه در این نامه، بلکه بارها در جاهای دیگر کتاب صورت گرفته است. به مثال زیر به عنوان "اندک نمونه بسیار" توجه بفرمایید:

نمایندگان انگلیس از قبیل الله نوازخان ملتانی که بعدها یاور نادرشاه و وزیر و سفیر گردید و قربان حسین هندوستانی با نام مستعار سید عبدالله شاه جی که بعدها نایب سالار گردید، قبلاً وارد پکتیا شده و به طرفداری نادرخان به فعالیت وسیع دست زده بودند. فعالیت اینها نه بخاطر اعاده سلطنت شاه امان الله خان بلکه برای سوار کردن نادرشاه و برادرانش بر گرده مردم افغانستان برنامه شده بود. در مورد جاسوس انگلیس بودن الله نوازخان ملتانی و سیدعبدالله شاه جی چنانچه که واقعیات دوره استبدادی نادرخان، هاشم خان و شاه محمودخان نشان داد، هیچکس شکی ندارد. همچنان روابط آنها با خاندان حکمران چنان آفتابییست که بیان مزید نمیخواهد. "برای شناختن ماهیت زمامداران جدید کافییست که ما در روز فتح کابل، پیشاپیش حمله آوران جنوبی دو نفر هندوستانی مخبر انگلیس (الله نواز و شاه جی) را شانه بشانه با شاه ولیخان و شاه محمودخان دیدیم" (ص ۳۹).

در خصوص اینکه خاندان حکمران به فرمان انگلیس در افغانستان دست به خیانت میزد، کافییست یادآور شویم که اکثریت قهرمانان ملی جنگ سوم افغان و انگلیس به استشاره دولت انگلیس بدست این خاندان کشته شدند. و این درسی بود که خاندان حکمران از دوره های سلطنت امیر دوست محمدخان و امیرعبدالرحمن خان آموخته بود. چه دو امیر اخیر الذکر صدها قهرمان ملی جنگ اول و دوم افغان و انگلیس را بدستور دولت انگلیس از بین بردند. بدیهی است که "غبار" نوشت: "دراغانستان کیست که نداند چرا دولت امیر دوست محمدخان بیست و چند سال عمر بیخطر نمود، ولی دولت زمانشاه و امیر شیرعلیخان در ظرف چند سالی منهدم گردید. و یا امیرعبدالرحمن خان و امیرحبیب الله خان چهل سال سلطنت کردند و امان الله خان در ده سال از بین رفت؟" (ص ۷).

این حقیقت در مورد خاندان حکمران که چهل سال دیگر بر اریکه قدرت تکیه زده بودند نیز ادامه همان سلطنت های نوع امیر دوست محمدخان و امیر عبدالرحمن خان بود که توسط انگلیس ها اداره میشد. بناءً روشن است که نادرخان، هاشم خان و شاه محمودخان (بقول جناب عزیز "نعیم" این برادرانش) هم نه تنها با انگلیس ها نزدیکی داشتند، بلکه اداره آنها مستقیماً بدست انگلیسها بود. "غبار" نوشت: "پروفسور غلام محمد خان رسام میمنه گی، مقارن شکست نادرخان در جنگ «شاهمزار» از قوای سقوی، بدیدن محمد ولیخان وکیل شاه امان الله که در انزوا میزیست رفت و از شکست نادرخان حرف زد. محمد ولیخان جواب داد که: «نادرخان حتماً کابل را میگیرد و پادشاه میشود. آنوقتست که مردم خواهند دید که افغانستان هندوستانی بازار شده است» (ص ۴۱). منظور از هندوستانی بازار شدن یعنی سرازیر شدن نمایندگان انگلیس در کشورما بود. در مورد عبدالخالق که نادرخان را و سیدکمال که سردار محمد عزیز خان (پدرکلان آقای عزیز "نعیم") را و منشی زاده که کارمندان سفارت انگلیس را در کابل ترور کرده بودند جلوه هایی از نفرت مردم علیه انگلیس و علیه خاندان حکمران بود. در این خصوص قبلاً مطالب موجه توسط آقای محمد نصیر"مهرین" به جواب جناب عزیز "نعیم" در همان شماره ۲۴ "میمنه" ارائه گردیده و تفصیل بیشتر نمیخواهد.

انتقاد: آقای عزیز "نعیم" در ادامه مقاله شان چنین مینگارند: "خلاصه اینکه نه تنها حقایق در این اثر اکثراً از روی منابع و شواهد تاریخی بدست نیامده بلکه این حقایق مطابق ذوق مرحوم غبار تحریف گردیده و با افسون قلم و سبک خداداد که واقماً جذاب، گیرا و سحرآفرین است، وی میخواهد خواننده را مجبور سازد تا بپذیرد که آنچه را او نوشته است حقیقت است. مطلق است و تردیدی در آن موجود نیست. پس از روی این نوشته ها معلوم میشود که مرحوم "غبار" دارای استبداد رأی است!"

جواب "غبار" در جلد دوم کتاب اکثراً به مدارک و شواهدی استناد میکنند که در مطبوعات کشور به نشر رسیده اند و یا به روایت افرادی که زنده بوده و بعضاً هنوز هم زنده اند.

ولی ازینکه واقعیت گاهی خیلی تلخ است، لذا آقای عزیز "نعیم" از قبول آن سر پیچی کرده و وسعت پذیرش "افغانستان در مسیر تاریخ" را در افراد و حلقات سیاسی و روشنفکر جامعه افغانی مربوط به افسون قلم و سبک خداداد نگارش "غبار" پنداشته و بالاخره آن مظلوم را به استبداد رأی محکوم مینمایند. در اینجا لازم است که از جناب عزیز "نعیم" سؤال شود که توطئه گریها و زد و بندهایی را که بیهقی در ارتباط به دار زدن حسنک وزیر مطرح میکند، اکنون جزء آثار کلاسیک تاریخ ما هست یا خیر؟ در روزگار بیهقی کسانی هم مثل شما که بر "غبار" ایراد میگیرید، در مورد بیهقی هم چنین فکر میکردند. ولی امروز تاریخ بیهقی سند کلاسیک بلامنازعه خطه ماست. این شعر حافظ مصداق وجهه مشترک "بیهقی" و "غبار" است که نوشت:

گفت آن یار که از او گشت سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد

حقیقت اینست که این واقعیات زنده جامعه افغانی بود که "غبار" آنها را هویدا میکرد، به ارزیابی میگرفت و رهنمود می آفرید. ازینکه این تحلیل ها و رهنمود ها، جلوه هایی از زندگی فلاکتبار مردم کشور بود که خاندان حکمران عامل آن شده و سرنوشت مردم بدان گره خورده بود، بناءً به مصداق معروف که آنچه از دل خیزد، بردل نشیند، آنرا می پذیرفتند. اما بجای قبول ادعای جناب، هرخواننده یی از ایشان خواهد پرسید که در دوران سلطنت خاندان شما که آنهمه مطبوعات اغلباً انحصاری و نویسندگان اجوره کار را در اختیار داشتید، نمیشد که مردم را به رد این اثر ارزشمند وامیداشتید. اگر استعداد خداداد "غبار" و همزمان او قابل ربودن میبود، خاندان حکمران بدون شک آنرا هم، مانند اموال بیت المال و مال و متاع مردم به سرقت میبردند. باید افزود که از استعداد های این نوعی کم نبودند و میتوانستند و هم میخواستند که در جامعه افغانی نقش خوب ایفاء کنند که متأسفانه خاندان حکمران این ثروت معنوی کشور را بر باد فنا داد.

انتقاد: آقای عزیز "نعیم" چنین ادامه میدهند: گرچه مرحوم "غبار" در پیشگفتار کتابش نوشته: "با تکامل جوامع بشری طرز نگارش تاریخ هم تکامل کرده و امروز تاریخ نویسی بر پایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه قراردارد" اما بحیث یک مؤرخ که حکم قاضی را دارد در هیچ مناقشه تاریخی او دو طرف موقف دعوی را نه عادلانه بررسی کرده و نه منصفانه قضاوت نموده و حوادث را صرفاً نظر به ذوق و آرزوی خود مجسم ساخته و با شلاق قلم سحرآفرین میخواهد خواننده را مجبور به پذیرش آن سازد. بنابراین اگر روند علمی تاریخ نویسی بر پایه های تحلیل و تعلیل همه جانبه قرار داشته باشد، این اثر دو جلدی فاقد آن میباشد.

جواب: درین شکی نیست که علم بیان یکی از ابزار مهم تاریخ نگاری به شمار میبرود و "غبار" در حد کافی ازین موهبت برخوردار است و حتی مخالفان آشتی نا پذیرش که اقبال روزافزون آثار "غبار" را انکار نموده نمیتوانند، این وجه مشخصه آثار "غبار" را برهان میآورند و آقای عزیز "نعیم" نیز یکی از ایشان میباشد. ولی واقعیت آنست که "غبار" دست کم پنجاه قرن تاریخ مکتوب این کشور را به نقد (سنجش) کشیده است و نه تنها بر فراز های مهم آن، بلکه بر لمعات مؤثر آن نیز تحلیل و تفسیری نگاشته است، ژرفای تحلیل و شیوه بدیع این تعلیل است که موافقان و مخالفان آثار "غبار" را مجاب قرار میدهد نه "تازیانه کلام سحرآفرین"

طوریکه در بالا هم تذکر رفت، چنان مینماید که آقای عزیز "نعیم" قبل از اینکه کتاب را بخوانند به داوری آغاز کرده اند. چه هر دو جلد "افغانستان در مسیر تاریخ" غنی از تحلیل ها و تعلیل های علمی در زمینه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حتی شخصیتی است. اینک به چند سطر مختصر از یک تعلیل گسترده که در صفحات ۴۴ و ۴۵ جلد دوم آمده است به عنوان "مشت نمودی از خروار" توجه کنید:

"ازنظر ماهوی دولت نادری عبارت بود از یک رژیم فیودالی که بر اریستوکراسی و اولیگارشسی و نقاب مذهب تکیه میکرد. روح سیاسی این کالبد همان دهشت مفرطی بود که ماکیاول آنرا پایه فلسفه «استبداد جدید» خوانده بود.

این مطلقیت (ابسلوتیزم) هولناک که معتقد به «فرضیه حقوق الهی سلطنت» بود و یا وانمود میکرد که چنین عقیده‌ی دارد، دیگر بهیچ مبدأ ویا مقدساتی پابندی نداشت و اخلاق، حتی اخلاق سیاسی را نیز نمیشناخت. درچنین رژیم‌ی طبیعتاً شخصیت زمامدار و یا زمامداران که در رأس همه قدرت سیاسی قرار دارند، تأثیر عظیمی در جامعه داشت. زیرا زنجیر مسئولیت برای جلوگیری از امبال و احساسات آنان معدوم بود. پس مقدرات جامعه دستخوش سیلاب هوسها و امبال این گروه گردید.

اینک تحلیلی از عقده مندی سلطنت: این حبس اعزازی ظاهرشاه جوان و تهدیدی که از ناحیه دونفر عمو و دو نفر عموزاده اش متوجه شخصیت او بود. درمدت چهارده سال عقده‌هایی در نفس او تولید نمود که عکس‌العملهایش بعدها تبارز کرد. شاه از سن ۱۹ تا ۳۳ سالگی تحت چنین عواملی قرار داشت و عقده اسارت و تحکیم قیام او را به فریبکاری و دسیسه‌سازی واداشت. از طرف دیگر شرایط زندگی منزویانه و ثقات بیکاری و بی تکلیفی، این مرد جوان را به عباسی رهنمونی نمود، گرچه فرصت مطالعات متفرق را نیز در دسترسش گذاشت. رویهمرفته این عوامل سبب شد تا شاه هنگامی که زمام اقتدار کشور را بدست گرفت، نشان داد که اراده اش ضعیف و سلوکش ریاکارانه و توطئه‌آمیز است. تردیدی نیست که این اوصاف او بفرع افغانستان و بفرع یکنفر پادشاه افغانستان نبود. اما اگر تربیت را در نهاد و تشکیل شخصیت آدمیزاد تأثیر فراوان است، پس مسئولیت بیشتر این عیوب شاه بگردن مربی اجباری و نخستین او محمد هاشم خان کاکای اوست. درین صورت محمدهاشم خان را میتوان «قایل» فجایع دوره سلطنت ظاهرشاه نام نهاد (ص ۱۶۰).

و اینک تعلیلی از ریفورم‌های سلطنت: در هر حال مقتضیات جدید اقتصادی و سیاسی حکومت، خانواده سلطنتی را مجبور به ریفورم‌های مینمود، زیرا افغانستان که درمرحله انتقال از مناسبات ماقبل سرمایه‌داری به مناسبات سرمایه‌داری قرار داشت، ناگزیر از قبول ریفورم بود. حتی هنوز بعضاً مناسبات ماقبل فیودالی در بعضی حصص کشور موجود بود. مثلاً یک قسمت نفوس در حالت کوچی با نظام قبیلوی و حتی پدرشاهی زیست میکرد. از دیگر طرف تأثیر جنگ دوم جهانی، اقتصادیات کشور را در گرداب بحران اجباری غوطه‌ور نموده بود. صادرات تنزل و مایحتاج استهلاکی قلیل و نرخها صعود نمود. همزمان با این بحران که توأم با توسعه بازار سیاه بود، درسال ۱۹۴۶ خرابی حاصلات زراعتی کشور محسوس گردید و افغانستان برای نخستین بار در تاریخ، محتاج توريد غله از خارج شد. این تنها نبود، شدت تصادم منافع طبقات حاکمه با منافع دهقانان، تجار متوسط و خورده اینک علناً احساس میگردد. در رأس این اوضاع، تنفر عمومی توده‌های مردم از روش و اداره سلطنت سایه افکنده بود. اینهمه دولت را مجبور مینمود که برای حفظ و بقای خویش دست توسل بدامان اصلاحاتی دراز کند. خصوصاً که در ساحه سیاست خارجی نیز از پشتیبانیهای مستقیم و مؤثر حکومت انگلیسی هند تقریباً محروم گردیده بود. (ص ۲۱۵ و ۲۱۶).

اینک چند سطری از تعلیل سفاکی محمد هاشم خان: «غبار» نوشت: «بعلاوه صفات بد محمدهاشم خان و شاه محمودخان که اینک عنان اداره کشور افغانستان را در دست داشتند، هر دو از علوم جدید و قدیم جهانی بی بهره بوده در هیچ رشته‌ی مطالعه و اندوخته‌ی نداشتند. لهذا از دیدن رجال دانشمند و عالم رم مینمودند و اشخاصی را جمع می‌کردند که سوبیه علمی آنان از خود شان نازلتر باشد و یا خود را نازلتر معرفی کرده بتوانند. علاوه محمدهاشم خان ناقص الخلقه و عنین بوده و تغییر آوازش نشان دهنده این نقیصه خلقت او بود. این عقده نقصان و حقارت، او را به تظاهر بر جولیت و سفاکی و بیرحمی بیشتر وامیداشت. اگرگلوله‌های روشنفکران افغانی نبود این شخص هزاران نفر دیگر از مردم کشور را بخاک و خون میکشاند» (ص ۱۷۷).  
انتقاد: آقای عزیز «نجیم» «غبار» را به ملامتی کشیده که «بر همه چیز ایراد میگیرد ولی رهنمود نمیدهد».

جواب: آقای عزیز "نعیم" گویا فراموش کرده اند که غبار مؤرخ را مورد انتقاد قرار می‌دهند. مرحوم "غبار" حوادث گذشته را مورد سنجش قرار داده اند، نه اینکه بر آنها ایراد (بدگویی) گرفته باشند. ولی هرگاه منظور آقای عزیز "نعیم"، "غبار" مبارز سیاسی و یکی از رهبران اپوزیسیون باشد، درین مورد می‌توانند به نوشتجات سیاسی "غبار" که اصولاً انتقادی سازنده و توأم با بدیل است مراجعه بکنند. مهمترین این آثار جریده وطن، مرامنامه حزب وطن و مقدمه جلد اول "افغانستان در مسیر تاریخ"، بویژه بخش تحلیل اجتماعی و اقتصادی آن میباشد. گذشته ازین "غبار" نه همه چیز و همه کس را بلکه همه مظاهر و اثرات محصول نظام فرسوده بیدادگران را به انتقاد میکشید ولی راه حلی بغیر از سپردن نظام قرون سطایی دودمان را به زباله دان تاریخ نمیتوانست ارائه دهد. "غبار" در موارد بیشماری راه حل مشکلات و مصایب کشور را به وضاحت نشان میداد. اینک مثالی از بخش اقتصادی: "پس این وظیفه مردم کشور های درحال انکشاف اقتصادی است که در عوض شکوه و شکایت از سیاست اقتصادی ممالک پیشرفته، ممالک خویش را از زنجیر وابستگی دول بزرگ رهایی بخشیده، مستقل و متکی بخود سازند. ورنه خرابی اوضاع اقتصادی این ممالک باعث خرابی روز افزون اوضاع اجتماعی آنان گردیده، منافع ملی شان فدای خواستهای دول مقتدر صنعتی و دول بزرگ (چه شرقی و چه غربی) خواهد شد. درینصورت عوض استخراج همه جانبه ذخایر زیر زمینی و بسط صنایع ملی و انکشاف تمدن و فرهنگ اساسی، ثروت ملی اینها در بهای مصنوعات خارجی رفته و صادرات شان به مواد اولیه طرف احتیاج صنایع دول بزرگ محدود میماند. قیمت صادرات شان هم نسبت بقیمت واردات روز بروز تنزل کرده خواهد رفت، زیرا تعین قیمت و مارکیت های جهان تا اندازه در دست دول بزرگ است. از اینجهت است که از قدرت خرید در داخل کشور های عقب مانده میکاهد و جامعه بجانب گرسنگی و بیماری، جهل و مخصوصاً فساد اخلاق سوق میشود. البته انقلاب صنعتی و ریفرمهای اساسی اقتصادی، حتی استفاده صحیح از سرمایه های خارجی در ممالک عقب مانده، محتاج به داشتن حکومتهای صادق و لایق و رشید ملی است که نمایندگان حقیقی مردم باشند. تا در راه ایفای وظیفه از مخالفت و حتی کودتا های فرمایشی دول بزرگ نیز نه ترسند، زیرا دول بزرگ مقید تر میدانند که از حکومت استبدادی درجهان سوم با پول و اسلحه حمایت کرده و حکومت ملی را با دسیسه و کودتا ها ازین بردارند. تصویر این خواسته های دول معظم را درصحنه های خونین و حزن انگیز شرق دور، شرق قریب، شرق وسطی و تمام آسیا، امریکای لاتین و افریقا میتوان بوضوح تماشا کرد. آیا اندونیزیا و سوکارنو، ایران و داکتر مصدق، عراق و کریم قاسم، کانگو و پاتریس لوممبا، و ... چه جنایتی بمقابل بشریت انجام داده بودند که به خاک و خون کشانده شدند. جز آنکه اینها میخواستند اقتصاد ملی خویش را انکشاف دهند. انقلاب سیاسی خود را مستحکم سازند و زخمهای امپریالیسم را در کشورهای رنج کشیده خود التیام بخشند؟" (ص ۲۲۳ و ۲۲۴).

اینک یک رهنمود سیاسی: "غبار" از تزلزل و عقبنشینی های حکومت شاه امان الله که روشنفکران او را به رهبری برداشته بودند، این نتیجه را میگبرد که قبول شهزادگان در مقام رهبری فرجامی جزء شکست ندارد. بناً "غبار" در مورد قبضه کردن رهبری جنبش های ملی و مقدرات کشور بدست شاهزادگان و والاحضرات به مردم چنین حالی مینماید:

"با تسلیم شدن شاه امان الله بسلطنت ظاهرشاه، موجودیت سیاسی وطنپرستان مبارز افغانی در خاج خاتمه یافت و در داخل کشور بقیه السیف روشنفکران متیقن شدند که در مبارزات ملی و مترقی افغانستان، تکیه کردن به طبقه اشرافی شاه و شهزاده خطاست و مبارزه حقیقی آنست که از طرف قشرهای پائینی و متوسط جامعه آغاز گردد. (ص ۱۰۳).



انتقاد: آقای عزیز "نعیم" به حملات شان چنین ادامه می‌دهند: "مؤلف "افغانستان در مسیر تاریخ" طوریکه از بین اثر دو جلدی پیداست، فاقد تفکر تاریخی می‌باشد یعنی ماضی را از روی زمان خود داوری نموده است و واقعات را دو بعدی دیده نه سه بعدی، آنهم نظر به شرایط سالهای ۶۵ و اوایل ۷۰ قرن بیست میلادی که در افغانستان و در جهان سوم و حتی در کشورهای غربی طوفان چپگرایی جوانان را بخود پیچانده بود. روی همین انگیزه و تحت تأثیر همچو طوفان مرحوم "غبار" به ماضی نظر انداخته و حوادث را به شیوه مارکسیستها تعبیر نموده و حتی اصطلاحاتی را چون مبارزات طبقاتی، فیودال، ملاک، فاشیست بکار برده که هر کدامش در قاموس چپگرایان معنی مخصوص خود را دارد."

جواب: "غبار" با مقام ارجمندی که در جریان مبارزات اجتماعی و سیاسی و تاریخی کشور کسب نموده و با درک عمیق از تاریخ، بر نقش آنانیکه تاریخ را می‌سازند، یعنی توده های مردم ایستادگی کرده و تاریخ را مبارزه آنان میدانند. برای فهم تفکر تاریخی او کفایت به پیشگفتار کتاب او مراجعه نماییم.

در مورد ادعای آقای عزیز "نعیم" مبنی بر چپگرایی باید یادآور شد که:

۱ - جلد اول "افغانستان در مسیر تاریخ" تا سالهای ۱۹۶۵ به اتمام رسیده که این قبل از "اوج طوفان چپ" (منظور آقای عزیز "نعیم" دهه ۶۰ بویژه سال ۱۹۶۸ است) بود و در سال ۱۹۶۷ طبع و همزمان توقیف شد. همچنان جلد دوم در سال ۱۹۷۳ به پایان رسیده. بناً ادعای آقای عزیز "نعیم" از پایه بی بنیاد است.

۲ - "طوفان چپ" در کشورهای اروپایی بیشتر از یک قرن و در کشورهای جهان سوم حد اقل نیم قرن کاخ های بیداد استعمارگران کهنه و نو و غداران خود فروخته بومی آنان را لرزانید. از آنجمله در کشور ما این طوفان با منافع، خواسته ها و مبارزات مردمی آمیخته و با وجود رقابت و تباری استعمار شرق و غرب در سرکوبی آن همراه با این جنبش آزادیبخش توده ها تا وصول به استقلال، دموکراسی واقعی و عدالت اجتماعی به پیش خواهد رفت. اما بالاخره این "چپگرایی" چیست و چه ارتباطی به مارکسیسم دارد؟

اصطلاح "چپ" از سال ۱۸۷۱، پس از انقلاب کبیر فرانسه در مورد نمایندگان انقلابی بی که در طرف چپ شورای قانون گذاری فرانسه می نشستند، مروج شد. نفی و اعتراض آنان نسبت به هرگونه نابرابری و ستم طبقاتی، نژادی، ملی، قومی، جنسی و عقیدتی باعث شد که ازین تاریخ به بعد یک فرد یا گروه اجتماعی سیاسی که دارای تفکر پیشرو باشد، "چپ" نامیده شوند. نفی و مخالفت با وضع موجود از موضع مترقی و پیشتاز، بطور کلی طرفداری از منافع اکثریت یعنی تولید کنندگان نعمات مادی در برابر اقلیت استثمارگر و مستبد می‌باشد. برعلاوه بنا بر طبیعت متغیر و تحول پذیر "چپ" استفاده از تازه ترین دست آوردهای علوم طبیعی و اجتماعی به سود مردم نیز از اوصاف پویای مربوط آن می‌باشد. فلذا کلیه نیروهای مترقی، ملی، دموکرات، لیبرال، استقلال طلب و طرفدار اصلاحات اقتصادی، سیاسی جامعه متمدن و تساوی حقوق بشر به این طیف تعلق دارد. این گرایش قانونمند اجتماعی که از لحاظ مضمون خود اساساً همزاد ستم و استثمار می‌باشد، حتی نامگذاری آن به مقوله سیاسی اجتماعی "چپ" نیز از مسائل نیم قرن قبل از تمایل "کارل مارکس" به این جریان صورت گرفته است.

"غبار" در سراسر زندگی پر از مخاطره و مبارزه اش، در امتداد خیزشها و قیام های مردمی که سراسر تاریخ افتخار آمیز کشور ما بدون الهام از اروپا آکنده از آن بوده است، بخاطر تأمین عدالت اجتماعی جهد کرده و برای رفع استبداد حاکم، ایجاد قانون و قانونیت و قطع دست دراز و خونریز استبداد و استعمار به پا خاسته بود، دقیقاً به همین طیف اجتماعی تعلق داشته است. در مورد "شیوه مارکسیستی تعبیر تاریخ" باید گفت که هرکسی که تقسیم بندی بندی تاریخ را به شیوه مارکس بفهمد، تفاوت تاریخ نگاری "غبار" را از یکطرف با نحوه و معیارهای تقسیم بندی مارکسیستی تاریخ و از جانب دیگر با واقعه نگاری جعل و تحریف شده مداحان متملق و چاکران اجیر دربار های سلاطین جبار نیز بخوبی درمی‌یابند.

اصطلاحاتی چون مبارزات طبقاتی، فیودال، ملاک، فاشیست و غیره که "غبار" آنرا بکار گرفته و جناب عزیز "نعیم" را بر افروخته، اختراع "غبار" نبوده بلکه مفاهیمی اند که با رشد جامعه و اقتصاد در مقاطع معین تاریخی بوجود آمده اند. مبارزات طبقاتی که همزاد بوجود آمدن طبقات و تولید اجتماعی بوده و در ماهیت جامعه بشری ریشه دارد، نه مخلوق مارکس است و نه مربوط "غبار". فیودال یا ملاک طبقه واقعی اجتماعی ایست که بدون انجام کار تولیدی، با چپاول محصول تولیدی دهقان زندگی میکند. طبقه یی که از لحاظ تاریخی اساساً پایه اجتماعی نظامات سلطنتی بوده و در کشور ما، قهرمانان تاج بخشی به غداران خود فروخته خاندان حکمران و چور منطوقی نیز پس از دریافت هزاران هکتار زمین از مناطق مربوط به اقلیتهای قومی، به پاداش دستیاری با استعمار و استبداد به همین طبقه اجتماعی تاریخی افزوده شده است. همچنین مفاهیم استقلال، صلح، عدالت، مساوات، برادری و غیره که در فرهنگ کهن و پربار ملی مان به کثرت دیده می شوند، مفاهیم تاریخی اجتماعی، واقعی اند و کاری به کار "مارکس" و یا "غبار" ندارند. مگر شعار انقلاب کبیر فرانسه "آزادی"، "برابری" و "برادری" نیست.

لذا اصطلاح فاشیسم نیز مفهومی واقعی و تاریخی بوده همین اکنون در کشور ما درکارنامه های نفرت انگیز حکمرانان تفسیر میشود. و اگر به ماضی هم مراجعه کنیم، مظاهر انکارنا پذیر این تبعیض را در امتیازات و محرومیتهای آشکار قومی، در سیستم اداره دولتی، در تاراج فرهنگی در قبال اقلیتهای قومی و بیعدالتیهای گوناگون اجتماعی دیگر، به حد اشباع دیده میتوانیم. اینها را نیز مارکس ایجاد نکرده و "غبار" هم آنرا نه تأیید بلکه انتقاد نموده است.

"غبار" معتقد بود که سازندگان تاریخ انسان ها اند و انسان هم محکوم شرایط اجتماعی خویشتن میباشد. لذا وقتی او تاریخ افغانستان را در قرن بیستم مینویسد، ناگذیر است از مقولات تاریخی آن عصر نام برد. بنابراین کلماتی چون سوسیالیسم، نشنلیزم، امپریالیسم، پان اسلامیزم، فاشیزم، طبقات حاکمه، ملاک، استعمار، مبارزات طبقاتی، تظاهرات و امثالهم، بمثابة جلوه هایی از واقعیات و محصول یک دوره معین تکامل اجتماعی بوده و کنه واقعی بعضی ازین مفاهیم حتی از ازمینه های قدیم تاریخی تا امروز موجودیت عینی داشته اند. حال ببینیم که "غبار" ازین مقولات چه میدانند:

"اما با آنکه افغانستان در تحت رژیم فیودالی و آنهم در طی قرون و اعصار متوالی میزیست و با آنکه بیشتر از صد سال تا حد امکان کوشیده شده بود تا بشکل منزوی از جریان تحول و تکامل بشری دور نگه داشته شود، هنوز مردم کشور اصالت اجتماعی و کرامت معنوی خود را حفظ کرده بودند. توده های عظیم ملت (دهقانان و چوپانان، کاسبان و پیشه وران) با آنکه بار گران تغذیه و رفاه طبقات حاکمه کشور (دولت و ملاک و طفیلی های جامعه) را با وظیفه دفاع از استقلال مملکت بدوش داشتند و خود به نان و آبی قناعت میکردند، معناً زنده و قوی بودند. باچنین روحیه عساکر افغانستان با معاش نا چیز، با پوشاکه خشن با خوراکیه خشک در تهانه های گلی در سرحدات سرد و گرم کشور بدون زن و فرزند، بدون دارو و طبیب و بدون تفریح و تفرج، سالها افتاده و عاقبت بدون مکافات و ترفیع تقاعد، جان میسپردند. زیرا اینها خود شانرا قلباً حافظ خاک و استقلال کشور میدانستند. لهذا در نهایت صبوری و مردانگی از ثقلت تلخیهای زندگی لب به شکایت نمی گشودند." (ص ۲۸).

"غبار" چنین ادامه میدهد: "باید دانست که محمدزائی ها در افغانستان بعلاوه ثروت و سرمایه، دارای چنان امتیازات و مشخصاتی شدند که فقط انگلیسها در مستعمره هندوستان دارای چنان امتیازی بودند. ازین بعد اکثریت محمدزائی ها از نظر اقتصادی و سیاسی قشر فوقانی اجتماع افغانستان را تشکیل کردند." (ص ۵۰). "غبار" در مورد زندگی مردم که توسط فیودال یا ملاک و روحانی به دوزخ تبدیل شده است، چنین مینویسد:

"مردم پاکتیا آرد جواری را تلخ کرده میخورند تا صرفه بعمل آید. مردم ننگرها حتی زنان آنها پای برهنه کوه ها و دشت ها را می پیمایند تا لقمه نانی بدست آرند. در دهکده های فراه (نگارنده دو سه سالی در میان آنان بودم) نه اینکه زن و مرد و طفل پیزار نداشتند، چراغ و قند را نیز نمی شناختند.

در دهات قندهار مردم جز از کلبه گلین و کوسی، مالک هیچ چیزی نبودند و روی خاک می نشستند. این چهره واقعی زندگانی ملیونها نفوس کشور افغانستان است که در زیر پای خدمه و زور طبقات حاکمه افغانستان کوفته میشوند. دولت از آنها مالیات، تاجر پول دلالی، روحانی ندور و ملاک شیره جان شان را میخواهد. دفاع از استقلال کشور، کار برای عمران مملکت و بیگار برای ملاک هم ذمت اوست. معهدا طفلش وسایل تحصیل، بیمارش وسایل تداوی، بیکارش وسایل تحصیل کار ندارد. در عوض طبقه حاکمه در شهرها و کافه ها تنعم میکنند و سیاستمداران شان در مجامع بین المللی جام خود را به افتخار و بنام این ملت بلند مینمایند. بورکراسی فاسد دولت حتی این توده عظیم ملت را هنوز به رسمیت نمیشناسند و ایشانرا بجز خدام طبقه حاکمه چیز دیگری نمیدانند. درحالیکه فی المثل اگر این اشخاص را که خود را «بادار» ملت میشمارند از سرحد افغانستان بیرون پرتاب و دارایی ملت را از ایشان مسترد نمایند، اغلب اینان در تمام کره زمین جز اینکه در طعامخانه ئی بشقاب شویی کنند، قادر به تحصیل قوت لایموت و نان شبانه روز خود نیستند. پس امر طبیعی است که طبقات حاکمه طفیلی و مفتخوار برای حفظ خود در سر این خوان یغما، بدون آنکه قراردادی امضاً کرده باشند، با همدیگر متحد بوده و برای استثمار توده های عظیم و بیگناه ملت، درخطوط متوازی آزادانه و شانه بشانه حرکت میکنند. اشراف زمامدار که نسبت خود را به ارباب انواع میرسازند، نقاب تزویر و عوامفریبی بر روی می زنند، دیگر اینها مسیح رعیتند و جامع العقول والمقول. در جامع نماز میخوانند و افتخار مینمایند اما چون به خلوت میروند صد کار دیگر میکنند. اینها هم ملاک هستند و هم تاجر و قاچاقبر و سودخور. ایشان با ملاک برادردند و با تاجر دلال غمخور و ملانماها را هم بمنزله پدر تعبیدی خویش میشناسند. ملاکین بزرگ که در استثمار مردم شریک بلافصل قوه حاکمه اند، ترقی اجتماعی مردم را مرادف زوال خود میدانند. چنانکه عده ملانما های مرتجع نیز بیداری مردم را باعث کساد بازار خویش میشمارند. پس همه اینان بشکل دسته جمعی خواهان جهالت و نادانی و دشمن وحدت و قوت توده هاستند. (ص ۸۰ و ۸۱).

و حالا بهتر است سری هم به قاموس خاندان حکمران بزبیم و پوسیده ترین کلمات شرم آور موجود در زرادخانه فرهنگی قرون وسطایی آنان را که در قاموس راستگرایی هم نمیکند، به عنوان "مشت نمودی از خروار" برملا سازیم. کلمه های والاحضرت، علیاحضرت، ذات ملوکانه، ذات همایونی، بادار، سردار، استخوان پخته (محمدزایی) وغیره، من درآورد هائیسست که ازچانته خاندان حکمران سرزده و حتی در خانواده های زمامداران قبلی کشور کاربردی نداشته است. "غبار" درین خصوص نوشت:

"حکومت سعی داشت کلمه «سردار» (مخصوص محمدزائی ها) همان تأثیری را در اذهان ملت افغانستان پیدا کند که مشاهده «کلاه کارک» انگلیسها در ذهن مردم هند تولید مینمود. در حالیکه قبل ازین چنین تمایز شدید و بیگانگی آلوده به تکبر از یکطرف، کینه و نفرت از طرف دیگر، در بین ملت افغانستان وجود نداشت. محمدزائی ها و مردم بدون تفاوت ذهنی با هم مخلوط بودند و با شوق از همدیگر زن می گرفتند و زن میدادند. ممکن است غلوی حکومت درین تبعیض و ترجیح (که تمام محمد زائی ها را در گلیم خود پیچید، در حالیکه اشخاص خوب و وطنخواه و هم نادار و بیضرر در بین شان بسیار بوده و هم هست) بفتح آینده این عشیره کوچک نباشد. اما حکومت پروای آینده را نداشت. و عجالتا نظر به احتیاجی که خود در جامعه افغانستان احساس میکرد، یعنی خانواده تازه وارد خود را درکشور تنها و منفرد میدید، از ساختن حزب و گرفتن قوت الظهیری ناگزیر بود. چنانکه بعدها دایره این پارتی گرفتن را توسعه نمود. در اول خودشرا ظاهراً در پناه خوانین ولایت پاکتیا کشیده و باز توسل بنام و عنوان «درانی» نمود. و بالاخره قضیه بیگانگی پشتو زبان، دری زبان و ترکی زبان را بمیدان کشید. بدون آنکه توجه به این خطر نماید که کشور را بسوی تجزیه ونیستی میکشاند." (ص ۵۰).

خاندان حکمران نه تنها برای ایجاد این کلمات میان تهی میکوشید، بلکه کوشش میکرد واژه ها را از مفاهیم اصلی آن تهی سازد.

"غبار" درین مورد نوشت: "از استعمال کلمهء رعایا نباید تعجب کرد، زیرا دولت جدید در افغانستان (دولت نادرشاه) با خود ارمغانهای منفوری آورد که از جمله آنها کلمات «رعایا و برایای شاهانه» است، در جای کلمات «مردم و ملت»، (ص ۷۴). همچنان نادرخان کلمهء «امانیست» را به «خاین دین و دولت و ملت» مصطلح و مستعمل ساخت. و هرکه را خواست با این نام در زندان ویا پایهء دار تحویل داد." (ص ۱۰۳).

آقای عزیز "نعیم" در ادامه انتقادات شان، برای تبرئه نادرشاه و اهانت نسبت به شاه امان الله چنین می نویسند: انتقاد: "در جلد دوم اثرش غبار راجع به خط مشی اعلیحضرت محمد نادر شاه مینویسد که ارتجاعی بود. اگر وی از تفکر تاریخی بهره میداشت باید متوجه میبود که تندروی های دوره امانیه و عکس العمل های ناشی از آن در وجود واپس گرایهای دوره حبیب الله کلکانی شرایطی را در افغانستان بوجود آورد که در آن غیر از همچو خط مشی نمیتوان فراتر گامی نهاد. اعلیحضرت مرحوم امان الله خان قبل از اینکه کابل را ترک گوید آیا تحت فشار اذهان عامه مجبور نشد که طی فرمانی از تمام رفورم ها و اصلاحات مترقی خویش صرف نظرکند؟ و آنها را ملغی اعلان نماید؟ و سپس شرایطی بمیان آمد که حتی دروازه های مکاتب بر روی فرزندان کشور مسدود گردید. در آن شرایط خط مشی نادر شاه در تناسب به ذهنیت عامهء افغانستان بالنسبه مترقی بود."

جواب: آقای عزیز "نعیم" فراموش میکنند که این فقط نمایندگان انگلیس و جمعی از وطنفروشان بودند که به استشاره انگلیس با امان الله خان و برنامه های او ضدیت میکردند و نه توده های مردم. این ضدیت توسط خانوادهء حکمران با شدت بیشتری تعقیب میشد. "غبار" نوشت: "در سال ۱۹۲۸ در افغانستان اغتشاش فیصله کن سقوی بوجود آمد و شاه در قندهار مرکز گرفت. حکومت اغتشاشی توسط نامه و نماینده (احمدشاه خان عموزاده نادرخان) نادرخان را دعوت به آمدن کابل و سهم گرفتن در حکومت اغتشاشی علیه شاه امان الله نمود. زیرا تا حال به تمام مردم افغانستان آفتابی شده بود که نادرخان و خاندانش ضد شاه امان الله استند. همچنین بچه سقا برادر نادرخان (شاه محمودخان) را که درجنگ با بچهء سقا قوماندان جبههء «بی بی ماهرو» از طرف دولت بوده، بعدها به بچهء سقا بیعت و به اتفاق عموزادهء خود احمدشاه خان در اعلامیهء تکفیر شاه امان الله (مؤرخ ۶ شعبان ۱۳۴۷ قمری طبع کابل) امضاً کرده بود، برای استحصال بیعت نامه مردم پکتیا مقرر و اعزام نمود." (ص ۳۵).

"علت مخالفت نادرخان با شاه و همفکران او (محمودلیخان، محمود طرزی و امثالهم) چنین تشخیص شده بود که نادرخان در ادارهء حکومت، طالب یک تحول محدود و بطی است که بایستی به اساس محافظه کاری عملی شود و به منافع و نفوذ ملاکین و قشرهای طفیلی صدمه وارد نگردد. و هم با دولت انگلیس نزدیکی بعمل آید. همچنین باید بخاطر داشت که اصلاً نادرخان خود خواهان تاج و تخت افغانستان بود. در خفا مشغول کارشکنی بغرض انقراض دولت امانیه گردیده و در نظر داشت تا با بدست آوردن قدرت، کشور را در یک حالت ارتجاعی اداره نموده و در سیاست خارجی از مشی یک جانبه به طرفداری انگلیس پیروی کند." (ص ۳۴). در خصوص بر خورد شاه امان الله نسبت به نادرشاه "غبار" نوشت: با وجود این عدم اعتمادی که شاه امان الله جداً در برابر نادرخان و خاندانش نشان داد، تعهدات سیاسی را رعایت نمود و احترام نادرخان را نگهداشت. یعنی دست به مجازات و یا تبلیغات سو نسبت به آنان دراز نکرد. در سال ۱۹۲۴ نادرخان را بحیث وزیر مختار افغانی درپاریس اعزام نمود. و هم برادرش محمد هاشم خان را بسفارت در ماسکو بفرستاد. در حالیکه نادرخان و برادرانش بعد از گرفتن قدرت از هیچ نوع عمل و تبلیغ فجیع انتقامی در برابر امان الله خان خودداری نه نمودند. و حتی خدمات انقلابی او را در جامعهء افغانستان «خیانت ملی» نام نهادند. و تمام حامیان راستین او را در افغانستان سرکوب نمودند." (ص ۳۴).

و اینک ببینیم آن مشی ارتجاعی که آقای عزیز "نعیم" بخاطر دفاع غضب آلود از آن، "غبار" را از تفکر تاریخی بی بهره میداند، چه بود.

"غبار" نوشت: "این مرامنامه تحریری (خط مشی نادرخان) که بشکل رسمی منتشرگردید دارای ماهیت ارتجاعی و مملو از ریاکاری، دروغ و فریب بوده ولی مرام عملی دولت هنوز هم ارتجاعی تر و اختناق آورتر بود. چنانچه شاه در قصرگلخانه در مجلس عامی راجع به سیاست داخلی دولت چنین اخطار داد: «حکومت موجوده نخواهد گذاشت که مثل دوره امان الله خان هرکس بتواند در سیاست حرف بزند!» روز دیگر شاه با جم غفیری از درباریان پیاده برای تفرج عصری از دروازه ارگ خارج شد، همینکه در سرک مقبره امیر عبدالرحمن خان رسید، بایستاد و درودی بر روح آن پادشاه خونریز بخواند و آنگاه روی به جمعیت کرده گفت: «در تمام سلاطین افغانستان، مردی که مردم افغانستان را خوب شناخت و خوب اداره کرد، همین پادشاه (اشاره به قبر امیر) بود.» بدون تردید تمام جمعیت درک کردند که روش نادرشاه در برابر ملت افغانستان در آینده چگونه دهشتناک خواهد بود. باید گفت که نادرشاه درین عقیده نسبت به امیرعبدالرحمن خان وفادار بود و پیروی خودش را از او عملاً ثابت نمود. تا جائیکه سر در تعقیب این روش بداد. (ص ۴۴).

بنائاً برای جناب عزیز "نعیم" تفکر تاریخی یعنی رجعت به قهقرا و جهل برای جامعه، لغو هر نوع برنامه های مترقی و فروختن افکار چند خاین ملی زیر نام اذهان عامه. اینک نمودی از آنچه که جناب عزیز "نعیم" آنرا مترقی میدانند. "غبار" نوشت: "خانواده نادرشاه با چنین روحیه بی بعد از تقریباً سی سال هوس و انتظار، جلو سرنوشت و حکمرانی بر ملیونها نفوس افغانستان را بدست گرفت. چنانکه درباره حصول این مقصد از توصل به هیچ وسیله بی مضایقه نورزیده بود. برای حفظ آن هم از هرگونه عمل باز نه ایستاد. سیاست دولت انگلیس نیز ازین موقف منافع خانواده حکمران بنفع امپراتوری و بضرر مادی و معنوی مردم و کشور افغانستان استفاده حد اعظمی نمود. چنانکه درعمل دیده شد پروگرام اساسی این رژیم عبارت بود از: نگهداشتن مملکت درحالت عقب ماندگی قرون وسطایی، جلوگیری از توسعه معارف ملی، کشتن روح شهامت و مقاومت ملی در برابر استبداد داخلی و نفوذ انگلیس. همچنین بغرض تضعیف ملت ایجاد نفاقهای داخلی از نظر زبان، مذهب، نژاد، منطقه و قبیله سیاست روز دولت بود. در تطبیق این پروگرام، سیاست دولت متکی بود بر ترسانیدن و تخویف ملت بواسطه تعمیم جاسوسی، زنجیر و زندان، شکنجه و اعدام، فریب و ریا، نمایش و ریفرم دروغین و تظاهر به شریعت اسلامی. قوت الظهر تطبیق این سیاست هم یک اردویی بود که از طرف خاندان شاه و یکعده افسران خریدار شده اداره میگردد. مبلغین این سیاست یک قطار ملاها و نویسندگان جیره خوار بودند که در منبر و روزنامه و موعظه و خطابه دروغ میگفتند و زهر را در ملمع قند به خورد مردم میدادند. ازین بعد حکومت افغانستان یک حکومت میراثی نظامی شده بود که قانون جزائی نداشت و محکمه و محاکمه نمیشناخت. رویهمرفته اداره کشور، بیک اداره استعماری مبدل شد که شکل نازل ترین اداره استعماری جهان را داشت. مثلاً دولت انگلیس ملت بیگانه هندوستان را استعمار و استثمار مینمود، درحالیکه خانواده حکمران افغانستان، ملت کشور خودش را تحت اداره استعماری و استثمار قرار داده بودند. نادرشاه بزودی احساس کرد که شعور اجتماعی مردم افغانستان، این دولت را وابسته سیاست دولت انگلیس یعنی دشمن قدیم و آشتی ناپذیر خویش تشخیص کرده و داغ انگلیس پرستی درجبین او زده است. لذا مجال و ممتنع است که زمامداران موجوده بتوانند خود شانرا در اذهان مردم کشور بصفت یک دولت ملی، جا دهند. این تنها نبود، خاندان نادرشاه میدانست که ملت افغانستان با چنین احساس، همینکه ضد دولت متحد گردند، کار دولت تمام است. و هیچ قدرتی در جهان مانع انهدام آنها شده نخواهد توانست. چنانکه از انهدام شه شجاع و اردوی انگلیس در افغانستان، کسی جلوگیری کرده نتوانست. از اینرو دولت خاندان نادرشاه برای جلوگیری از اتحاد ملت، قضایای اختلاف زبان، مذهب، نژاد و منطقه را پیش کشید، تحریک نمود و آتش زد.

از دیگر طرف برای افروختن کبینه و رقابت بین مناطق مختلفهء کشور، سیاست تبعیض را پیش گرفت و هم در اغتشاشات داخلی در کاپیسا و پروان و قطغن و بلخ قسداً پشتو زبانان را بر ضد دری زبانان و ترکی زبانان سوق نمود و به کشتار و تاراج واداشت. چنانیکه در اغتشاش پاکتیا، دری زبانان هزاره و غبیره را بر ضد پشتو زبانان سوق کرده بود." (ص ۴۶ و ۴۷).

در بخش دوم این رساله حملات آقای عزیز "نعیم" بر مؤلف کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ مورد مذاقه قرار گرفته و در بخش سوم به فروعات موضوع پرداخته می شود.

پایان بخش اول